

بیفتاده با آن گشتند صاحب سعادت تا نیکو در حمایت شیخ کامل سلوک کردند هر چه جمله  
 مزلات آفات رسیدند و مطالعه کردند و دستند که هر طاعت را از کدام مذلت  
 بدون رخ برده اند و خوب بجایت صاحب لایمان از آن همه خطر با خلاصی یافته چه کرده اند  
 چهارم آنکه روندگان را از ابتلا و دشمنان گوناگون و فتنات و فترات بسیار آموختند شیخ کامل  
 باید که بتصرف لایبت مرید را از وقفه و قدرت باز ایستاند و باز گری طلب و صدق ارادت  
 در روید آرد و بطلان عقل قبض و طلال و فسردگی از دور کند و عبارات اشارت  
 لطیف و حقیقه شوق در باطن او پیدا آرد و چنانکه فرموده ذکر <sup>له</sup> فَإِنَّ الذِّكْرَ لِيَنْتَفِعَ لِلْمُؤْمِنِينَ  
 پنجم آنکه درین راه رون را علیل و امراض پیدا میشود و بعضی مواد فاسده غالب شود  
 و مزاج طلب ارادت تا خراف پذیرد پس بضرورت بطیب حاذق حاجت نیت  
 تا بعباجه صواب دراز آید مرض تسکین مواد کوشد و الا از راه بازماند تا از آن هر مرض  
 بحسب مزاج هر مرید با دویه صالح نکند استطاعت سلوک ممکن نگردد و ششم آنکه  
 سالک درین راه بعضی مقامات روحانی رسد که روح او از کسوت بشریت مجرد شود  
 و پرتو نور حق بر وی تجلی کند و رسوم و اطلال باطله بشریت در گذاختن آید و روح  
 درین حال در خلافت حق یابد بیضا نماید و فلاح آن خاصیت جاء الحق و زهوت  
 الباطل کشاید و چون آینه دل صفا یافته است پذیرای عکس تجلی روح گردد و فوق انالحق  
 و سبحانی در خود باز یابد غرور و پندار بافت کمال و حصول مقصد حقیقی در وی پیدا آید  
 و نداند که کسی از انبیا و اولیا ازین مقام فراتر رفته است و چنین در طه اگر تصرفات  
 ولایت شیخ که بصورت لطف حق است دستگیر او نشود خوف زوال ایمان باشد و آفت

سه و پنجاه تو زیرا که پسند دادن نفع میکند مسلمانان را ۱۲ طه بانفع نشانای سر او جابای خراب شود  
 سه بضم و تشدید طاف تمیایست که چون خشک شود سخت گردد ۱۲

حلول و اتحاد ہم در نیتقام توقع توان داشت پس شیخے کامل حال واقعه شناسین باید تا  
 اورا بتصرف لایت ازین پسندار بیرون آرد و بیان مقام او کند و آنچه مافوق آن مقام  
 است در نظر او آورد و تشویق کند تا مرید ازین مزینة خلاص یابد و دیگر بار رو  
 براه نهد و الّا برین عقوبت چنان بند شود که هیچ وجه خلاص نتوان یافت - ہفتم آنکہ  
 روشن را در اثنا سلوک از غیب شہادت پدید آید و وقایع بروکشادہ گردد و آن  
 ہر یک اشارتے بو غیبی بہ نقصان زیادت تربیت مرید و دلالت سیر و فطرت  
 نشان صفا و کدورت دل و معرفت ذمیمہ و حمیدہ نفس و علامت حجب دنیاوی  
 و اخروی و احوال شیطانی و نفسانی و روحانی و جسمانی و غیرہ کہ در عقد و حضر نیاید  
 و مبتدی بر این وقوف نیابد زیرا کہ این معانی ہمہ زبان غیب است پس شیخ غیب  
 شناس باید کہ دستے تاویلات قایع خود دیگران کردہ باشد مثل یوسف علی نبینا و علیہ السلام  
 و اسلام تاویل احادیث بیان وقایع و کشف احوال مرید کند و اورا بتدریج زبان غیب  
 در آموزد و الّا از ان معارف محروم ماند و ترقی میسر نگردد و معرفت مقامات حاصل نیاید  
 ہشتم آنکہ ہزار سالک کہ سیر بقدر قوت قدم خویش کند بسا لہا مسافت بعد آن مقام  
 از مقامات این راہ قطع نتواند کرد زیرا کہ سیر مبتدی از روشن موران ضعیف کتر باشد  
 و بعضے مقامات است کہ عبور بر آن بطیران توان بود و مبتدی را طیران میسر نشود کہ اوایل  
 بیضہ است و شیخ مثل مرغ تا بیضہ ہوتے زیر بال مرغ پرورش نیابد و بتقام مرغ شد  
 نزد چگونہ قابل طیران شود در خدمت شیخ مسافت دراز در اندک مدت قطع میشود و دیگر  
 نواید بسیار است کہ از حساب بیرون است - نهم آنکہ سلوک این راہ مرید را بواسطہ ذکر  
 و ذکر از خود گفتن مفید نباشد تا کہ از شیخ تلقین نیابد و ہجتم آنکہ در حضرت بادشاہان

ظاهری بوسیله قریب حاصل نیشود اگر شود بجاییت مقرنی شود و اگر چه لایق خدمت باشد  
 نباشد لیکن بادشاه او را رد نکند پس در حضرت بادشا حقیقی مشایخ را آبرو با است که زبان  
 از تقریر آن عاجز است بوسیله ایشان چگونه راه یابد و بوسیله ایشان چگونه رود شود الا ماشاء  
 انتی باختصار عبارت **فصل ششم** در لغت و نشانهای جوایف مردان این طریق مع  
 فصاحت و دیگر آداب سماع و غیره از کلام شیخ اکبر یاد آنکه نزدیک این قوم مواخذه است  
 بزبان و عدم صفت از زلات که در شرع مسامحت آن نیست و مسامحت نکند در حق خود و آنچه  
 بایشان بازگردد و از شرط طریق است که انصاف دهند از نفس خود و از کسی نستانند انصاف خود  
 و عذر کنند و عذر نخواهند یاری دهند و یاری نخواهند و معاطله کنند با مردم بر حمت و شفقت  
 نصیحت و مسلم ندارند خلاف طریق از صاحب مگر آنکه صاحب اعلی باشد آن زمان تسلیم نماید  
 نیست این قوم را بغض و حسد با کسی در نعمت خدای تعالی نیست در طریق ایشان که بگویند  
 که این پارچه من است و فعل من است و متاع من است و هر چه فتوح رسد برابر میدانند و ملک خود  
 ندانند و از طریق ایشان است گذشتن زفات با زنان و نشستن با آنها و صحبت امر دان  
 و تکلام شدن بایشان و شاید بازی از احداث قوم فاجران است که در طریق قوم رجوع  
 بصورت دارند نه بحقیقت بسبب طبع اوقات و خاتقاه و رباط اینها هستند آنند که نیست  
 دین ایشان از نه مروت نه بهمت در لباس بزرگان درآمدند و در خواب نشستن بر غیبت آنکه  
 بنام بزرگان مستوح یا بند و از حلال و حرام نه پرهیزند و سماع را عبادت دین نند

لاه ابو احمد تخلصی گفته که روزی در میان تو می بودم سخن میگفتم که از من در میان سخن از زبان من برآمد  
 بر عیند که تو گفتی از آن من شیخ الاسلام گفت نه ادب است در میان صوفیان که گوئی از من یا تعلیم من  
 از ادب ایشان است که خود را در میان باران چیزی نه بیند مگر ضرورت ظاهر شیخ ضروری گوید که چون صوفی  
 گوید که تعلیم من از من باید که دروسه نه نگریم یعنی ایشانرا ملک نباشد ۱۲

قَوْمٌ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ كِبَارًا وَكَلُوبًا نَبَايِدَ كَمَا مَسَلْنَا فِي بَايِشَانِ اِقْتَدَا كُنْدُو نَبُو  
 شیخی که عمل بسواع کند کسی را نفرماید اگر چه در حال خود صادق باشد و در حال صدق با او با  
 کرد و چون زمان فاسد شده مومن را احتیاط باید و نفس را غلب است در ابتدا بسواع که از  
 شهوات اوست و بایزید میگفت در مناجات که آئی این اهل سماع در صحبت اندر تورا بر آ  
 اینجا مطالب نیستیم همه قوم را در حق سماع از اول تا آخر همین اشاره است که سماع از خط نفس است  
 در حقیقت فعل مباح در حکم و مردان حق پر میز نمایند و حرکات خود را در فریضه گذارند پس طبیعت  
 و اما شاهد بازی از کلان ترین لغزش است سخت ترین فسق ابو القاسم قشیری گوید رحمة الله علیه  
 سخت آفت است در طریق صحبت امردان هرگز استلا کرد حق تعالی بچیره از ان باتفاق  
 خوار شد و مخدول بلکه از خود باز داشت او را و فتح موصلی گوید کسی را از ابدال صحبت کردم  
 وقت جدا شدن گفتند سپر نیز از اماره و قشیری گفت اگر کسی در حال خود ترقی یا بد افتاد  
 نیز از بلا سے ارواح است پس مرید حذر کند که هم نشینی با آنها فتیاب خذلان است فعوذ  
 بالله منها تا سماع و آداب آن باید دانست که نفس همیشه عاشق است تا که حال اعلی تر  
 از ان نیابد غیبت او نرود و کسانی که در طریق بلربته رجال نرسیده اند آنها صاحب قلوب احوال  
 باید که این آداب نگا دارند اول آنکه در مجلس ایشان منکر نباشد و نه چیزه از لعب و غیره  
 اسباب منکر کم و بیش که موجب پریشانی است در وقت و حال و بر نخیزد در وجد تا که شعور بماند  
 اگر با شعور بر خیزد منافق است مگر براسه تو اجد و جماعت را شناسا گردانند تو اجد خود براسه  
 موافقت او جماعت نیز بر خیزند و از اوصاف ایشان است که از کسی وعده نکنند اگر از سهو  
 کنند و فائزند و در کلام و نظر و طعام و جز آن لازم دانند و هر چه از شرع ندانند

پس آنها آن کسان اند که گرفتند درین خود را لهو و بازی ۱۲

از علماء پسند و آنچه حق تعالی در حق ایشان در کتاب خود و زبان رسول خود صلی الله علیه و آله وسلم  
 اختیار کرده اختیار نمایند هر که چنین نکند او صاحب هوا است و شرط ایشان آنست که  
 بر مباح خوش نشوند هرگز و تصنیع وقت دانند و هر که در اصل طریق شود اگر صاحب روح است  
 طلاق ندید و اگر نیست نکاح نکند تا وقتیکه کامل شود و بعد تکمیل هر چه القاسم الهی شود قبول آرد  
 و شرط سالک آنست که اعتراض نکند بر کسی که اعلیٰ باشد از او اگر کم باشد بر او بی  
 مضائق نیست و اگر از بر او و شنود چیزی که بفهم نرسد خود را داند که از حال و سوسه و دین است  
 متوجه شود و بصدق بهمت تاحق تعالیٰ او را روزی کند تا خدمت او کند نفع یا بد و بظهور  
 آنست که با دل فاخر نزد شیخ رود و قبول کند آنچه شیخ القا کرده باشد اگر بیرون آید هیچ نکند  
 نباشد اگر چیزی بنحاطر آید بر نادانی خود حمل نماید و شیخ را نسبت بنحاطر نکند و الا نزد قوم از  
 مسترشدان آن نیست و بی حضور خدمت نشیند ابو مدین بی غسل در خدمت شیخ نیست  
 و از ایشان است که با خدا باشند همیشه چرا که حق تعالیٰ را نظر با است هر زمان بر دل عباد  
 پس عطا میکند معارف خود هر که قایم باشد در حضور حاصل شود او را از آن معارف و هر که  
 غافل باشد محروم ماند و این مقام عزیز است کم کسی ذوق دارد و نیز از صفات ایشان است  
 که در حق عاصی گمان بدنند شاید که توبه کرده باشد یا از آنها باشد که معصیت او را ضرر نکند  
 و اگر کسی خود را بشرد انداز غیر بی دریافت کشف عاقبت او جاہل است بخدا و مخلوق نیست  
 خیر و اگر چه معارف بسیار داند و این نیست از شان قوم و این قوم با هم رحیم باشند  
 و سخت باشند با کفار و فریادرس باشند بر خلق بعضی از آنها مشارالیه بغوث است  
 و این صفت ساری است در مشایخ پس از ایشان طلب کشف هو جس و کلام در آن بنا کرد  
 بلکه همان باید طلبید آنچه گفته ایم از امراض نفس و دوا سے آن که مکاشفات احوال میرد آنست

نہ حال عارفان و از اوصاف ایشان ریاضت است یعنی تہذیب اخلاق و پاک کردن نفس  
 از ہر خلق بد و آریستہ شدن بخلق نیک و از خادم خود طلب اغراض خود نکند و اگر خلاف  
 غرض ایشان کارے کند عتاب نکند اگرچہ بر مردمان عتاب کند برائے تاویب لیکن در معام  
 خود ایذا پذیرند و ایذا نہ ہند راہ نمایند یاری ہند ہر نیکی و علم دہند جاہل را و تنبیہ کنند غافل را  
 و منع کنند سائل را و امان دہند خائف را و تشنہ را آب دہند و گرسنہ را نان و  
 برہنہ را پارچہ و مدد کنند خادم را و از فضیلت باز نگرند و بر زلیہ پیش نیایند بعضی چنان  
 باشند کہ از آداب او شان چنان باشد کہ ہرچہ در کون جاری باشد بے تخصیص ہمہ مراد  
 ایشان باشد مگر محارم خدا کہ رضاند ہند بآن و ہرچہ خادم ایشان کند یا خلق ہرچہ کنند  
 و بحق ایشان ہمہ مراد ایشان است چرا کہ فانی انداز خط نفس خود و ہمیشہ از محارم و شہوات  
 سپر ہند و استغفار ہمیشہ نمایند و گنہارہ نمایند از مواضع تمہتا و از شہوات نفس دور باشند  
 بطور تمنی و طلب آن اگر بے تعب برسد تناول نمایند مگر در وقت مجاہدہ و ہمیشہ نفس را  
 محاسبہ نمایند و بر میزان شرع بسنجند و بانفس مجاہدہ نمایند در جوع و عطش و لباس و غیرہ  
 و ہر دو کون در نظر نیارند ہرچہ در دست باشد بر مردم ایشان نمایند و در ہر کار اعماد و بر خدا  
 دارند و ہرچہ کنند بران راضی باشند و سیاحت کنند و در جبال و بیابان و کنار ہاسے و یا  
 و از مردم جدا باشند بے اعتقاد سور و بحق ایشان و بعد فراغ وقت خود سعی کنند در حوائج  
 مسلمانان و ہر کہ بے فراغت از نفس خود سعی کنند نہ ازین قوم است بلکہ طالب ریاست است  
 نامردم و را خدمت نمایند و از اوصاف ایشان است قناعت در رزق و فقر و ذلت  
 و خضوع و تواضع براسے خدا و شکر و سترار و خضار و ہمیشہ در حاجت التجا بنڈا نمایند از  
 خلق و نہ موترا شند و نہ ناخرن چسینند و نہ پارچہ دہند کیسے مگر بر طہارت بسبب آنکہ آنہا

گویند گزاشتم ایشان را در نماز و این سر عجیب است و منقبض باشند از دیدن خلاف شکر  
و حکم قنوط بر ایشان نباشد بلکه جابر ایشان غالب باشد و از عیب مردم نابینا و از عیب  
نفس بینا باشند و از زبان شان جز خیر بر نیاید و در مشی جلدی نکنند و از نظر فضول چشم پوشند  
و بید مستحق فانی باشند و امر معروف و نهی منکر نمایند اگر چه سلطان باشد و در میان  
و کس اصلاح نمایند و در حق مسلمانان پس پشت نمایند و سینه صاف باشند و حیایان  
خدا دارند و بر فقر رحمت نمایند و خدمت کنند و نکونی خلق ظاهر نمایند و بدیها بپوشند  
و بر همه ذی روح رحمت کنند گویند ظالمی سگ را دید در شدت سرما خانه بروی تبارش کرد  
بجواب دید که گویند گفت ای فلان تو کلب بودی و بر کلب رحمت کردی بسبب کلب ترا  
بخشیدم و در حدیث است که اگر کسی خانه از راه برود و در حق تعالی شکر او کند و حق خود بر  
ندیدن و حق همه بر خود دیدن و جهد کردن در او است آن صفت ایشان است و غیرت خود  
بر خلق بخشند و مال و خون خود معاف نمایند و اگر کسی قرض طلبد بدهند و هرگز ذکر نه نمایند و اگر  
باز و بد تا مقدور خود نگیرند و اگر بگیرند خیرات نمایند اگر صد هزار دینار باشد و از ایشان بفتی  
طلب نکنند و نفس ایشان چیزی نگذرد اگر بگذرد صاحب علت است و اگر مال غیر افتاد  
برای آن ایستاده شوند تا با ویرسانند مضایقه نیست براس مال خود متوجه نشوند  
و التفات نکردن پس پشت اگر کسی نداند که جواب او ندیند از وصف ایشان است  
و قال نیکو گیرند و طیر ترک نمایند فعل مباح از مطعم و مشرب و ملبس و منکح و مرکب و مضر و غیر  
اختیار نمایند مگر در اضطرار چه مباح در حنطه را چه مباح در جاسه فرغ میشود پس کجا مرتبه مباح  
و کجا مرتبه فریضه بین هم نیست است بعضی اراده اظهار عبودیت و عجز نمایند و بعضی  
به نیت اعانت بر فریضه نمایند بعضی طلب آن معنی نمایند که از بین افعال وارو میشوند

ولباس بعضی محض برائے آخرت پوشند برائے ضرورت دفع گراما و سراما و ستر عورت کہ حکم  
 این مغلط است ایشان صاحب تمکین اند و بعضی حکم وقت پوشند ہرچہ میسر آید لیکن از غیر شرعی  
 پرہیز نمایند اول ابوالوقت است وکمال از ووم و باقی اہل ہوا اند و تفصیل این دراز است  
 و آزاد صاف ایشان است اختیار کردن فقر را اختیار چنانچہ کہ مستعد گرامتے شد از اہل دنیا  
 و فقیر سے آمد و ہمہ بیرو پس نباید کہ متغیر شود و نہ قلب فقیر را متغیر سازد از فعل خود اگرچہ چہرے  
 نزد خود نداشت غیر آن و ہر کہ فقیر سے را بسبب غنی برنجائید پس از مرتبہ قوم بیفتاد و خوش کردن  
 دل فقر واجب است با وفا بعد از لیکن کجا اند این قسم مردم و شرط نیست کہ مال ندارد و بعضی  
 دارند و فقیر باشند چہ فقر حالے است کہ او صاف بعضی از آنها ذکر کردیم از مکارم اخلاق حال  
 ذکر کنیم از کرامات کہ ارباب احوال را ظاہر میشود و علی از آن لذت است بطاعات و خلوات  
 و رعایت انفاس با خدا حفظ او پے وارد سے کہ در اوقات تلقی نمایند و بعضی از آن بشارت  
 است بسعادت ابدی و بعضی اطلاع غیب است بعضی حسی کہ دیدہ نشود و بعضی ہرگز مثل ماکن  
 متبرکہ و غیب روحانی مثل ملائکہ و جن کہ از حس مدبرک نشود و عالم مثال در بیداری و مطلع شدگان  
 بر مراد از صورتہائے خیالی و اطلاع بر سر مطلوب از عالم لطیف و کثیف روحانیان ہمیشہ غیب  
 معنوی چون قدرت ارادت و علم و غیب انہیہ از معارف و تنزلات انہیہ کہ است خاص است  
 مگر کشف حسی کہ برائے عوام است و دیگر طے ارغنی و شمی بر آب ہوا و کسیکہ ہمہت او حاکم است  
 بر بدن از تصرف خروج از ارادت او را سیاحت بر ہوا میسر آید بعضی را احیای موتی و  
 ایجاد معدوم و مردہ کردن زندہ اگر از انگشت اشارہ کنند سر برود و اگر درخت را درہا زپا  
 اشارہ کنند از اصل بیفتد و دیوار را دست بزنند پارہ شود و از کون بخورند یعنی ہرچہ در دل آید  
 از غیب برسد بے سعی و خطابات بشنوند و عیان را منقلب سازند و این نزد عوام گرامتے است



و نزد ما کرامت عنایت الهی است که قوت او تا خرق عوائد نماید و آنچه عوام آنرا کرامت گویند  
 پس مردان ازان پرهنر نمایند و تبرسند نشود که خطا را نیجا یافتند و خطا را در و آخرت است  
 حاصل کرامت نوشتم و فروع از حصر بیرون است السلام باید دانست که این فقیر را رقم از رساله  
 که عربی بود این معانی بر چپیده تا جا نیک فهمیده و بعضی با که بسبب غموض عبارت و بعضی با  
 غلطی کاتب نفهمید آنچه گزاشت بعد ازین اگر کسی بفهمد آنچه خلاص باشد اصلاح دهد و در  
 کند خدایش جز که خیر دهد و این کلمات بعینه ترجمه نیست بلکه حاصل عبارت است و خوب  
 فهم خود حق تعالی ما را و شمار ازین اوصاف نصیب کند و السلام **فصل هفتم در آداب و شرائط آنکه**  
 که از کلام صاحب مرصاد العباد مسطور است بدانکه ذکر گفتن بے آداب و شرائط فائده زائدند  
 اول بر تریب آداب و شرائط آن قیام باید نمود تا ذکر مفید بود و یکی از شرائط آنست که مرید در  
 ارادت صادق بود و دوم آنکه در طلب داعیه سلوک راه حاصل دارد سوم آنکه از خلاق متوحش بود  
 و با ذکر انس گیر قال الله قل الله تم ذکرهم فی خصوصیتهم بلعبون چهارم آنکه توبه نصوح کند و توبه  
 معاصی که مخالفت مذکور ذکر را تصرف زیادت نباشد اما از آداب ذکر آنست اول با وضو باشد  
 اگر با غسل باشد اولی تر است زیرا که ذکر و دست مقاتله با دشمن است و مقاتله بے سلاح نبود  
**الْوَضُوءُ سِلَاحُ الْمُؤْمِنِ** - دوم آنکه جامه پاک پوشد بر سنت و این را چهار شرط است یعنی  
 پاکی از نجاست - دوم از ظلمت - سوم از حرمت یعنی از ابریشم نباشد - چهارم از عورت  
 یعنی کوتاه بود برینت **وَرِيَاءُ بِلَيْفٍ فَطَيْقٌ آتَى فَقَعِيْمًا** یعنی جامه خور را پاک ساز از هر نجاست کوتاه کن

سه بگوشت پس بگذارد شان را در کاه خود بازی کرده باشد شیخ ابو سعید ابو بکر در کلمه قل الله تم ذکرهم فرموده که الله  
 پس و ما سواه بپوش یعنی نفس را طبع کن و دم زن و شیخ الاسلام فرموده که قل الله یعنی دل بسویش بنه تم ذکرهم یعنی غیور بگردد  
 سه جامه خور را پاک ساز از هر نجاست و کوتاه کن بخلاف سرداران عرب که آنها لباس دراز می پوشیدند حضرت علی  
 مرتضی فرمود که لباس خود کوتاه کن که آن صفات ترویجی تر است و بعضی گفته اند که پاک کن نفس خود را از چیزیکه نباید و نه شاید  
 در نقیحات او شیخ ابوالحسن شاذلی منقول است که حضرت رسالت بنا در خواب دیدم آنحضرت از من فرمودند که ای علی  
 پاکیزه کن پارچه خور را از زینل تا بهره مند شوی از مدد و تائید الهی عرض کردم که یا رسول الله یا چه سخن کلام اند فرمود

جامہ را بطریق سنت پیغمبر اکرم خانہ خالی بود و کوچک و لطیف و تاریک راست کند کہ در  
 جمعیت خاطر آنرا اثر سے تمام است اگر بوسے خوش بسوز و اولی است ششم آنکہ رو قبیلہ  
 نشیند مربع و مربع شستن منہی است اما ذکر منہی نیست کہ خواجہ علیہ الصلوٰۃ و السلام چون نماز  
 باند گذاروے تا بر آمدن آفتاب مربع نیکو شستہ اما کیفیت ذکر گفتن چنان است کہ در وقت ذکر  
 دستہا بر روے زانو ہند و دل حاضر کند چشم بر ہم ہند و تعظیم تمام ذکر کلمہ شروع کند لا الہ الا  
 از بن ناف بر آرد و الا اللہ بقوت تمام بر دل فرود بر و چونکہ اثر ذکر و قوت آن بچوہ اعضا رسد  
 برین وجہ ذکر سخت و دماوم گوید و در وقت لا الہ گفتن ہر خاطر نیک و بد را نفی کند یعنی نیست  
 مقصود و مطلوب و محبوب الا اللہ یعنی بجز خدا و در وقت الا اللہ مطلوبے و مقصودے و محبوبے  
 حضرت عزت را اثبات کند پس در ذکر یعنی بہ نفی و اثبات حاضر باشد و از ہر چیز کہ دل را بدان  
 پیوند بیند آنرا نفی کند و دل را بحضرت عزت در و بد و از ولایت شیخ بہ ہمت مدد طلبد برین  
 ترتیب مداومت نماید تا بتدریج دل از ہمہ محبوبات و مال و نوکات فانی شود و نور ذکر ہستی ذکر را  
 مضمحل گرداند این را اہتر از گویند و اہتر از آن باشد کہ بغلبات ذکر ہستی ذکر در تصور مضمحل شود و ذکر  
 را مفرود کرد و اند بار علائق و عوائق وجود از فرود نهند و او را از دنیاے جسمانیات باختر  
 روحانیات سبکبار آرد و خواجہ عالم علیہ الصلوٰۃ و السلام فرمود سیدہ سبق المفردون قبل  
 یا رسول اللہ قال الذین اہترو بذکر اللہ حتی وضع الذکر عنہم او نزلہم فورہ و فی القیافۃ

بقیہ حاشیہ صفحہ ۳۳ کہ حق تعالی ترا بیخ خلعت پوشانیدہ است خلعت محبت خلعت معرفت خلعت توحید خلعت ایمان  
 و خلعت اسلام ہر کہ خدا را دوست دارد ہر چیز بر آسان گردد و ہر کہ خدا را دشمن داند ہر چیز در نظرش حقیر گردد و ہر کہ  
 خدا را بوجدانیت و بختانی میداند او چیزے را با حق شریک نگرداند ہر کہ بر خدا ایمان آورد بے خوف گردد از  
 ہر چیز و ہر کہ بخصیت اسلام متصف بود او گناہ حق نکند و اگر گنہگار گردد خدا کردہ باشد و ہر کہ خدا  
 میکند خدا ریش مقبول میشود و انتہی ۱۲ -

لے سیر کنید کہ پیشی گرفتند مفرودان پر سیدہ شد آنہا کہ لام اند یا رسول اللہ فرمود آنا نند کہ اہتر از ذکر  
 بذکر حق حتی کہ بہ نماز ذکر از او شان بار ہائے او شان را پس آورده شد نہ در قیامت سبک ۱۲ -

بدانکه ذکر تقلیدی دیگر است و ذکر تحقیقی دیگر آنچه از اقواء عوام و ماوراء پدش شنیده تقلیدی باشد  
 چندان کار نکند و آنچه از تلقین شیخ یافته تحقیقی است فائده اش نامحسوس است انتہی۔ و در نجیبا  
 آنحضرت بطور حاشیہ نوشته بودند و جو ہذا۔ چنانچہ بے شیخ شخصی ذکر میکرد و در واقعہ دید کہ  
 نور ذکر او در زمین فرو میرود بخاطر آورد کہ این چه آفت است کہ الیہ یصعد الکلم الطیب  
 و العمل الصالح یرفعہ نور ذکر من کہ در زمین فرو میرود شاید بے تلقین شیخ است پس ازان از  
 شیخ ذکر آموخت بعد ازان دید کہ نورش بر آسمانها میرود انتہی و شرط تلقین آنست کہ مرید بوقت  
 شیخ اول سه روز روزه دارد و درین سه روز با وضو باشد و مدام ذکر بود با مردم اختلاط کم کند  
 و وقت افطار طعام کم خورد و شبها بیدار باشد بعد از سه روز بحکم شیخ بہ نیت اسلام  
 حقیقی غسل نماید بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ آید شیخ او را رو قبلہ در مقابل خود بہ نشاندہ تلقین ذکر  
 نماید بیکبار خود ذکر کند و یکبار از مرید بکنانہ بچین سه بار عمل آرد و دعا در حق مرید کند و مرید گوید  
 بعدہ مرید در خلوت رود و مشغول شود و کم خوردن و کم گفتن و کم با خلق بودن لازم آرد  
 ہر وقت کہ زبان از ذکر طلال یا بدبل مشغول شود و مراقب دل باشد تا چہ در نظر او آید و از او  
 میبچہ شنود و ترسد و دل بقوت دارد و پناہ بولایت شیخ گیرد و نام شیخ براندازد بہت او مدوہ طلبہ  
 تاحق تعالی بلطف خویش دفع کند و قتیکہ از خلوت براسے جمعہ و جماعت بیرون آید چشم پوش  
 دارد و بچوانب نگاہ از ذکر غافل نباشد تا کہ مستغرق شود و اسلام **فصل ہشتم** در بیان نتائج  
 و برکات کہ بعد از ذکر حاصل میشود از کلام صاحب العباد بدانکہ چون آئینہ دل صاف شود از مہر  
 نور لا الہ الا اللہ زکات طبیعت و ظلمت صفات بشریت محو شود پذیراسے انوار غیبی گردد و در ہدایت  
 حال آن انوار مثل بروق و لوایح و لوا مع پیدا آید و بر ہر لعان ترقی ہزارگونہ شوق ہفتیزاید بعد از

بروق بر مثال چراغ و شمع و شعله و آتشهاست از فروخته و یدہ شود پس آنکہ انوار علوی پدید آید  
ابتداء در صورت کواکب خورد و بزرگ بعدہ مثل شمس پدید شود پس انوار مجرب و از این باطناً  
شود کہ شرح آن دراز است شمه از آن گفته شود بدانکہ فشار انوار متنوع است چون روحانیت  
ساکت و ولایت شیخ و نبوت حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ارواح انبیا و اولیا و مشائخ  
و جنات عزت و ذکر لا اله الا اللہ و قرآن و ایمان و احسان و اسلام و انواع عبادات  
و طاعات کہ ہر یک را نور سے دیگر است و از ہر فشار نور سے دیگر برخیزد مناسب آن ہوں  
ذو سے دیگر و لون سے دیگر است و چون انوار یکی از حجاب بیرون آید خیال را تصرف در آن نماید  
الوان برخیزد و ب رنگی و ب صورتی و ب مکانی و بے شکلی و بے ہستی و بے کیفیت مشاہدہ افتد  
و نور مطلق مشاہدہ شود و نور مطلق آنست کہ ازین ہمہ پاک و منزہ باشد از ہر شکلی و لون سے کہ در  
نظر آید جملہ الایس صفات بشری باشد کہ نظر روح از پس حجاب خیال بیرون آید اورا کہ کند  
چون او بار و حانیت صرف افتد و از حجاب خیال بیرون آید از صفات ہیج مانند تا نور سے  
بے شکل و بے رنگ پدید آید و شرح ہر یک از انوار مختلف کہ از کدام فشار مشاہدہ شود بشنو  
آنکہ ہر چہ در صورت بروقی سے آید گاہ بود کہ نور ذکر باشد و گاہ بود کہ از غلبات انوار روح  
صفات بشری پارہ پارہ شود بر مثال ابر پر تو سے از روحانیت ہر صورت برق مشاہدہ افتد  
و لوامع از نور ذکر و وضو باشد و لوامع آنست کہ از نور نماز و قرآن و اسلام و ایمان بود  
فرق میان بروق و لوامع و لوامع آنست کہ بروق و ارجہ و زود بود و لوامع را المعات  
متعاقب ہو و اندکے توقف بکنند و لوامع چون نور آفتاب کہ از عکس آب یا آئینہ شعاعی نہ  
و قدر سے توقف بکنند و باز در حجاب میشود پس نور نماز یا قرآن یا اسلام یا ایمان عکس بر  
آئینہ دل سے اندازد و لوامع پدید سے آید و بقدر اخلاص نیت و صفائی آئینہ دل برا از لوامع

نورانیت و ذوق سے افزاید و سے کا ہر امانچہ در صورت چراغ و شمع و شعلہ و مانند این بیند  
نور سے باشد بر چیدہ شدہ از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفادہ علوم یا از نور قرآن  
یا از نور ایمان و آن چراغ شمع دل بود کہ بدان مقدار نور منور شدہ است ازین مشاہدہ و نشانہ  
گفتیم و اگر در صورت قندیل و مشکوٰۃ بیند نور عرفان بود از مقام احسان کہ در دل پدید آمد  
بقدر آن نورانیت و حق تعالی مثل نور معرفت بدان زدہ است کہ مثل نورہ کہ مشکوٰۃ  
فیہا مصباح اما انچہ در صورت علویات بیند چون کواکب و اقمار و ستارہ و امثال  
آن نور علوی بود کہ از ترقی روح ظاہر شدہ است و این شقے بیند کہ از نفسانی و جسمانی بیرون  
آمدہ باشد و از خیالات دلی ترقی کردہ و بروح رسیدہ چون روح علوی است و بر عالم علویہ جلو  
ہمت رسیدہ است و انفسانیت و شیطانت گشتہ و محض روح گشتہ بالفور و عالم ارواح  
اور امشاہدہ شود و از کدورات نفسانی و جسمانی مگر گشتہ و تعلقات سفلی و ارضی از باطن منقطع  
گشتہ و انوار کواکب و اقمار علویہ سائیتہ بایستہ آمد مقام اصلی و ماہر من علوی کہ پیش از تعلق روح  
بہ بدن داشت طالب گشتہ سے تو آن نور سے کہ پیش از عالم خاک و ولایت داشتی بر با  
افلاک و ز تو گریز پر سندان نشانہا و نیاری بیچ حرفے یاد زانہا۔ چون تعلقات  
جسمانی بکلی و خیرتی قطع کرد و باز یاد آورد کہ من در عالم بالا بودم اینجا بر سے کدام چیز افتادم  
و از ان دولت بکدام حرکت محروم گشتم و این حجب مرا بچہ سبب ظاہر شدہ ضرورت  
بحکم آنکہ حب الوطن من الایمان جو بیان آن عالم شود و خود را راحت ندید تا بوی آن  
بدلیغ او برسد و بہ نور اللہ نور السموات و الارض مثل نورہ کہ مشکوٰۃ منور کرد

۱۷ مثال نور حق مانند کوہ غیر نافذہ است کہ در حیرت نہادہ اند ۱۲  
۱۸ محبت و عن از ایمان است سخاوی گفته کہ واقعت نشدم بر این کہ این جملہ از حدیثہ باشد لیکن  
مضی این صحیح اند انتہی ۱۲ -

نایستد چون چندین صورت خیالات عالم علوی بیند که اکب اقمار و شمس از انوار  
 روحانی بود که بر آسمان دل بقدر صفائی آن ظاهر شود و چون آینه دل بقدر که صافی  
 بود نور روح بقدر که پدید آید گاه بود بر آسمان بیند و گاه بی آسمان چون بر آسمان بیند  
 آسمان جرم دل بود و کوکب نور روح بقدر صفائی دل اگر خرد یا بزرگ یا اندک یا بسیار  
 چون بر آسمان بیند و اگر کوکب آسمان بیند هکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بصفت  
 هوای سینه ظاهر شود و گاه بود که نفس چنان صاف شود که آسمان در نظر آید و دل را بر نجا  
 چون ماه بیند چون آینه دل تمام صافی بود ماه تمام بیند و اگر از کدورت بعضی مانده است  
 ماه ناقص بیند و چون آینه دل بکمال صفا گیرد و پذیرای نور روح شود بر مثال خورشید  
 مشاهده افتد چند آنکه صفا زیادت باشد خورشید درخشان باشد تا وقت بود که در روشنی  
 هزار باره از خورشید ظاهری درخشان تر باشد و اگر ماه خورشید بیک بار بیند ماه دل بود  
 که از نور عکس روح منور شده است و خورشید روح باشد که مشاهده افتد اما هنوز از پس حجاب  
 طالع است تا خیال آنرا بصورت خورشیدی نقش بندی مناسب کرده است یعنی چنانکه این  
 در عالم کبری به نور خویش منور است و اثر نورش همه جهان میرسد عالم صغری که عالم بدان است  
 به نور روح منور است و اثر نور او همه اعضا حس و حرکات در او پدید آید پس خیال بدین مناسبت  
 صورت خورشید را بر حقیقت روح نقش بندی کرد و الا نور روح بی شکل و لون و صورت است  
 و گاه بود که خورشید ماه و کوکب در حوض دریا و جوئی آب آینه و مانند آن مشاهده  
 این جمله از انوار روحانیت بود و آن محلهای مختلف دل باشد که خیال آنرا بدین وجه نقش بندی کرده است  
 و گاه بود که از انوار ایمان طاعات و سیئات و اذکار مختلف باشد و در دل بدان صورت مشاهده  
 مشاهده همچنین گاه بود که بر توئی از صفات انوار حق بر قضیه من تقرب الی شبرا القرب  
 سه کیسه نزدیک شود بسوسه من یک و جبب نزدیک شوم بسوسه او یک گز ۱۲

اللہ ذی رجا استقبال کند و از پس حجاب روحانی عکس بر آئینہ دل اندازد بقدر صفا چنانچہ  
 در بدایت حال حضرت ابراہیم علیہ الصلوٰۃ والسلام را بود چون آئینہ دل بقدر کوبے صفا یافتہ  
 آن نور بقدر کوبے مشاہدہ افتاد فلما جئت علیہ لللیل لرای کواکبا قال هذا رایتی چون آئینہ دل  
 از بخار طبع خلاص یافت در صورت قمر مشاہدہ افتاد فلما لرای القمر بانہذا قال هذا  
 رایتی چون آئینہ دل بجال صافی شد در صورت خورشید مشاہدہ افتاد فلما لرای الشمس  
 باز عتہ قال هذا رایتی هذا اکبرہ و بحقیقت آنچه مشاہدہ نظر جان خلیل میشد عکس انوار  
 صفات ربوبیت بود کہ در آئینہ دل مشاہدہ افتاد و لیکن از پس حجاب روحانی و دل بود  
 بر مقام تلوین لاجرم اقول سے پذیرد او میفرمود لا احب الا فلینہ و بیان آنکہ از پس  
 حجاب بود آنکہ در صورت مختلف سے نمود و آنحضرت منزہ است از صورت و بیان آنکہ  
 در مقام تلوین بود آنکہ اقول سے پذیرد او منزہ است از اقول و بیان آنکہ انوار صفات  
 حق بود کہ مشاہدہ سے افتاد آنکہ بہ تعریف حق دل ذوق شہود یافت و بحقیقت آنحکم میکرد  
 دل کہ حاکم صادق القول است و آنچه بیند آفت کذب بدان راہ نیابد حکم ہذا ربی ہذا ربی  
 خیر کہ مشاہدہ دل است و آنچه از انوار حق در مقام مشاہدہ نظر دل شود وہمان نور معرفت دل  
 و تعریف حال خود ہم بجال خود کند کہ هیچ غیر معرفت حال نتواند بود و ذوقے پدید آید حضرت کہ  
 بدان ذوق دانند کہ آنچه دل سے بیند از حضرت است نہ از اغیار و این معانی ذوقی است

۱۱ پس ہر گاہ ظاہر شد برابر ابراہیم علیہ السلام شب دید ستارہ را گفت این پروردگار من است ۱۲-  
 ۱۲ پس ہر گاہ کہ دید ابراہیم علیہ السلام ماہ را طالع گفت این پروردگار من است ۱۲-  
 ۱۳ پس ہر گاہ کہ دید ابراہیم علیہ السلام آفتاب را طالع گفت این پروردگار من است  
 این بزرگتر است ۱۲-  
 ۱۴ دوست منبیدارم غروب شوندگان را ۱۲-

در عبارت و شوار گنجد جز صاحب واقعه فهم آن نکند و این ذوق نیز متفاوت است اگر  
 معرفت حق از در سمع و آید چنان بود که متر موسی علیه السلام را بود ای انا الله و چون  
 معرفت از پس حجاب آید بواسطه بود که من الشجره ان یا موسی ای انا الله و چون حجاب  
 بر خیزد و بے واسطه بود و کلمه الله موسی تکلیماہ و اگر معرفت از نظر آید و حجاب باقی بود  
 بود واسطه بیند چنانکه متر ابراهیم علیه السلام را بود تا تحقیق ذوق در جان پدید نہ آید از تعریف  
 انار بک ترجمان زبان نگوید هذرا بی چون حجاب بکلی بر خیزد و بے واسطه دل عارف  
 و معرفت گرو چنانکه خواجه عالم صلی الله علیه و سلم را بود ما کذب الفواد و ما را ای  
 افتار و نه علی ما یعی و عمر رضی الله عنه ہم ازین چاشنی بود که میگفت رای قلبی  
 ربی خواجه عالم صلی الله علیه و سلم در بیان مقام احسان اشارت بمصوب این ذوق میکرد  
 کرا احسان ان تعبد الله کانت تراه و اگر کسی سوال کند که متر ابراهیم علیه السلام  
 آن خورشید و ماه و ستاره که مشاهده افتاد در عالم باطن بود یا در عالم ظاہر جواب گویم  
 تفاوت نکند چون آیتہ دل صافی شد گاہ بود که این مشاہدات در عالم غیب بیند از عالم  
 دل بواسطه خیال و گاہ بود که در شہادت بیند از عالم ظاہر بواسطه حس در چیز سے که مناسبتی  
 دارد و محل ظهور انوار حق تواند بود چون خورشید و ماه و ستاره که پذیرای عکس بر تو انوار  
 حق اند چون معرفت هذرا بی حق باشد و کام دل قابل آن ذوق بود غیب و شہادت  
 ظاہر و باطن یکسان باشد گاہ بود که صفاتی دل بجمال رسد و حجاب بکلی محو شود و اداعه سنتها

۱۰ یعنی آواز از دست که لے موسی من خدایم ۱۲ و سخن کرد حق تعالی با موسی سخن کرد ۱۲-

۱۱ نہ در ذوق دل آنچه دید آیا پس شما از ذوق بکنید بر آنچه او دیده ۱۱ و دید دل من رب مرا ۱۲-

۱۲ احسان این است که عبادت کنی پروردگار را گو یا که تو سے بینی اول ۱۲-

۱۳ تریب است که بنسایم آنها را نموناسے خود در دنیا و در جان شان ۱۲-



اَيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَفِي اَنْفُسِهِمْ پدید آید اگر در خونگرو همه حق بیند آفا الحق از او بر آید  
 و اگر در موجودات نگرود و هر چه نگرود در آن حق را بیند چنانچه بزرگے گفت ما نظرت فی شیئ  
 الا درایت الله فیہ و چون حجاب بکلی از پیش نظر بر خیزد و مقام شهودی بے واسطه دستگیر  
 ما نظرت فی شیئ الا درایت الله فیہ راست آید و اگر قبلا سنے در بحر بے پایان شهود  
 مستغرق شود و وجود مشاهد متلاشی گردد و وجود مشاهد بماند پس چنان بود که شیخ جنید قدس  
 روح میفرمود ما فی الوجود سوی الله درین مقام شهود جمال شاهد در آئینه انسانی همه  
 نظر شاهد را بود چنانکه این ضیعت گردید با عی عمریست که در راه تو پاس است سرم  
 خاک در تو بیدیدگان سے سپرم و زان روسے کنون آئینه روسے تو م و کردیدہ تو  
 تو سے نگرم۔ اما الوان انوار یکہ در مقام انوار مشاہدہ افتد ہر یک رنگے دیگر درو بحسب  
 این مقام چنانکہ در مقام تو انکی نفس نور سے ارزق پدید آید و آن از امتزاج نور روح بود  
 با نور ذکر با ظلمت نفس یا از ضیاء روح یا ظلمت نفس نور سے ارزق تو لکست دیدہ جا  
 ارزق کہ بتدیوان متصوفہ پوشند از نشان آن مقام است وقتے این طائفہ لباس بزرگ صفت  
 ہر مقام جامہ پوشیدند سے و چون ظلمت نفس کتر شود و نور روح زیادت گردد نور سے  
 سرخ نماید و چون صفاییش شود نور سے سفید پدید آید و چون نور روح با صفائی دل امتزاج  
 گیرد نور سے سبز پدید آید و چون آئینہ دل تمام صافی شود نور سے چون ماہ پدید آید و چون  
 آئینہ دل بجمال صفایا بد نور سے چون نور خورشید در کمال اشعہ کہ در آئینہ صافی مشاہدہ  
 افتد کہ البتہ نظر از قوت شعاع او بر و ظفر نیابد با عی بصر ز نور تو بر تو ظفر سنے یا بد  
 ترا چنانکہ تونی دیدہ در سنے یا بد و ز تو چگونہ خبر شد دل مرا کہ ز لطیف و طراز پیران تو

خبر نمی یابد و چون نور حق عکس بر نور مدح اندازد و شاهده نوری با دوستی شهسواریت  
 مشا پز شود و چون نور حق بی حجاب روحی و دلی در شهسواریت بی رنگی و بی کیفیت و بی بدی  
 و بی مثل و بی نهایتی و بی ضدی و بی ندی آشکارا کند تکلیف و ممکن از لوازم او شود  
 اینجا که طلوع مانند غروب نه یعنی مانند بسیاری که فوق ماندند تحت نه زمان مانند مکان  
 نه قرب مانند بعد نه شب مانند روز <sup>الله</sup> *عِنْدَ اللَّهِ صَبَاحٌ وَ لَيْلٌ* و اینجا عرض  
 نه فرش نه دنیا نه آخرت <sup>الله</sup> *فَشَخْصٌ نُّورٌ یَبْدُءُ* <sup>الله</sup> *اِذَا بَدَا اسْتَكْنُ* : شمس طلعت من  
 راهامون : <sup>الله</sup> *وَالْقَوْمُ رَضُوا بِظِلِّهَا* ذات صرف : <sup>الله</sup> *کَمَا قَوْلَ لَکِنْ* <sup>الله</sup> *سَجَّ*  
 ابتدا را انوار صفات جمال که از عالم خداوند نیست در مقام شهسواریت نوع تصرفات جلل  
 که از عالم خداوند نیست فنار الفنا فی فنار الفنا را اقتضا کند بیان از شرح این احوال عاجز است  
 چه احوال حیاتی است نه بیانی بلکه معنی است نه آینی اول نور <sup>الله</sup> *سَجَّ* <sup>الله</sup> *سَجَّ* <sup>الله</sup> *سَجَّ* <sup>الله</sup> *سَجَّ*  
 ولا یتقی و لا تذرا آشکارا کند به حقیقت بهمت دونغ از پر تو آن نور است انوار صفات  
 جمال مشرق است نه محرق و انوار صفات جلل محرق است نه مشرق و هر عقل و فهم اول که  
 این معنی نکند و گاه بود که نور صفات ظلماتی صرف بود و عقل چگونه فهم کند نور ظلماتی که عقل  
 ابجمع بین الضدین حال شناسد اگر فهم نورانی کردی آن اشارت که خواجده عالم صلی الله  
 علیه و آله و سلم فرماید در یافتنی که دونغ را چندین هزار سال تا فتند تا سنج شد و چند هزار سال  
 تا فتند تا سفید شد و چند هزار سال دیگر تا فتند تا سیاه شد و اکنون سیاه است  
 ازین و واقش سیاه چگونه عقل فهم کند و آنجا که حقیقت وحدت و وحدانیت است چنان <sup>الله</sup>  
<sup>الله</sup> *سَجَّ* <sup>الله</sup> *سَجَّ* <sup>الله</sup> *سَجَّ* <sup>الله</sup> *سَجَّ* <sup>الله</sup> *سَجَّ* <sup>الله</sup> *سَجَّ* <sup>الله</sup> *سَجَّ* <sup>الله</sup> *سَجَّ* <sup>الله</sup> *سَجَّ* <sup>الله</sup> *سَجَّ* <sup>الله</sup> *سَجَّ*

سه نسیف پیش حق صبح و نه شام ۱۱ سه نوظا هر میشود و فتند نگاه هر میشود و پشید و یگردد آفتاب طلوع کرده است  
 و یکدور همه است آنرا آن کدام است و قوم را معنی شده که تاریکی خالص بسیار گفتیم و بسیار میگویی من لیکن  
 با کدام سه یعنی نه مکانی سه نه باقی با ر و و نه بگذارد ۱۲ -

هر کجا که در دو عالم نور و ظلمت است از پر تو انوار صفات لطیف و شگفتا که الله ذوالسماوات والارض و از  
 برین معنی نور و ظلمت را بلفظ جعلیه اثبات میفرماید نه بلفظ خلقیه گفته خلق السماوات والارض  
 وجعل الظلمات والنور خلقیه دیگر نهاد و جعلیه دیگر در ضمن این اشارت معانی بسیار است  
 لایق هر نفس نباشد اما صفت جلال خود در مقام فنا و صفت و هیبت آشکارا کند  
 سیاه معنی مبینی نیست مشاوه شود که از سطوات عظمت و هیبت آن شکست طلسم عظم و رفع رسوم  
 پیدا کرد و چنانچه شیخ احمد غزالی رحمه الله علیه درین معنی فرمود میفرماید *یا علی* دیدیم نماز  
 و کوفتی اهل جهان به و زحمت و عار برگزشتیم آسان با آن نور سیه زلا نقطه بر تر دان به زبان  
 نیز گذشتیم نه این مانند آن - خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم در استدلال از اشیاء  
 کماهی ظهور انوار صفات لطیف و قهری طلبید که صفات ذاتی است و هر چیز را که در عالم  
 وجود است یا از پر تو صفا انوار لطیف اوست یا از پر تو انوار قهر او و الا هیچ چیز وجودی  
 با حقیقتی که قائم بذات خود بود نیست و جو حقیقتی حضرت لایزال و لم یزل راست چنانکه فرمود  
 هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هر چه هست بدوست و یا از دست این است

و در این آیه  
 یا علی دیدیم نماز  
 و کوفتی اهل جهان  
 به و زحمت و عار  
 برگزشتیم آسان  
 با آن نور سیه  
 زلا نقطه بر تر  
 دان به زبان

له میدگرد آسمانها و زمین را و گردانید تار یکبار در روشنی را ۱۲ مرتبه بنام او چیز بار خفا که هستند ۱۲ است قبل از  
 و بعد از آنکه آنها یعنی او قدیم ازلی است که ابتدا ایش نیست و آخر یعنی بعد فنا شدن کل موجودات همون است یعنی باقی  
 ابدی که آخر او را نهایت نیست و ظاهر است هستی او بسبب کثرت دلائل و باطن یعنی پوشیده است ذات او از قهر  
 هر عاقل اقوال مفسرین و مذکرین و محققین درین آیت بسیار اندک بشری تمام و بسط کلام در جواب هر التفسیر مرقوم  
 اینجا بر دو قول مختصرا نموده میشود صاحب کشف الاسرار فرموده که زبان رحمت از دوسه اشارت میفرماید یکا اولی  
 خلق عالم در حق تو چهار گروه هستند اول آنکه در ابتدا در حال بجا تو آیند چون اولین دوم آنکه در آخر زندگی و تنگی تو کنند همچو  
 پلین و پلین پس آن سیم آنکه در ظاهر با تو باشند موجود است یا رخاوم چهارم آنکه پوشیده یا تو زندگی بسر کنند چنانکه کینه کانی  
 رب العالمین میفرماید که بر خلق ظاهر و پوشیده اتحاد مکن کار ساز خود اینها بدان که اولی آنکه ترا از عدم بوجود آوردیم  
 و آخری آنکه رجوع تو بسوی من خواهد شد ظاهر هم که صورت ترا بطور عمده آورستیم و باطن هم هم که اسرار حقایق در دل  
 امانت گنهام در بحر حقایق نوشته که او اول است در عین آخریت و آخر است در عین اولی و ظاهر است در عین  
 باطنیت و باطن است در عین ظاهریت از شیخ ابوسعید خراسی پرسیدند که خدا را چه چیز شناختی فرمود ازین سبب  
 که او رحمت بود و جامع منیر بود بعد از آن این آیت بر خوانند و منسوخ شود که جمع اصناف داد منصور است  
 مگر از یک حیثت و یک اعتبار در آن یک ۱۲ -

سخن بے پوست ریاضی دل منزه حقیقت است و تن پوست بپین و در کسوت روح  
 صورت دوست بپین و هر چیز که آن نشان هستی دارد و یا سایه نور دوست یا او است  
 بپین فصل نهم در بیان بعضی وقایع غیبی و خواب و واقعه و غیره از کلام صاحب صفا  
 اعیان و بدانکه چون سالک در ریاضت مجاهده نفس و تصفیه قلب شروع کند او را انگ  
 در کسوت بپوید آید و در هر مقام مناسب حال او وقایع کشف آنگاه در صورت خواب  
 صالح گاه بصورت واقعه غیبی بود و واقعه میان خواب بیداری بود یا بیداری تمام بیند  
 و خواب آن باشد که حواس از کار افتاده باشد و خیال بکار آمده و این دو نوع است یکی  
 اصفاث احلام باشد و آن خوابی باشد که نفس بواسطه خیال از وسوسه شیطانان و  
 نفسانی که از آثار نفس شیطان باشد و خیال آنرا نقشبندی مناسب آن کرده در نظر نفس آورد  
 این خواب پریشان بود از آن استعاذه واجب بود و از کسی حکایت نباید کرد و تعبیر نیز  
 هیچ ندارد دوم روپایه صالحی که یک جز است از چهل و شش جز و نبوت این خواب صالح  
 سه نوع است یکی آنکه صریح بیند تاویل محتاج نباشد چون خواب ابراهیم علیه السلام  
 اِنِّیْ اَدْعٰی فِی الْمَنَامِ اِنِّیْ اَذْبَحُکَ دَوْمٌ اَنکُهٗ تَاوِیْلٌ مَّحْتٰجٌ بِبَعْضِ مَعْنٰی بَیِّنٰتٍ اَزْ حَکَمِ  
 چون خواب یوسف علیه السلام اِنِّیْ سَرَّایْتُ اَحَدَ عَشَرَ کُوکُبًا و الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ  
 سَرَّایْتُ سَرَّایْتُ تَبْسِیْرًا یَزِدُّهُ سِتَارَهُ و آفتاب و قمر محتاج تاویل بود  
 یا زده برادر و پدر و مادر اما سجده بعینه ظاهر شد تاویل حاجت نیامد خرد و آله سجد  
 و بقیه در یوسف را پدر و مادر و برادران سجده بیوم آنکه محتاج تاویل باشد تمام چون آن  
 ملک مصر که محتاج تاویل بود و بحقیقت روپایه صالحی مطلقانه آنست که آنرا تاویل راست

سه تحقیق من سه بنیم در خواب که من ترا فرج میکنم ۱۲ سه تحقیق من دیدم یا زده ستاره و آفتاب  
 با هتاب لکه براس من سجده میکنند ۱۲ -

و اثر آن ظاهر گردد که آنهم مومن را گردود هم کافر و آن از اثر نفس باشد تا بید نور روح  
 بے تا بید نور الهی فاما آنچه مؤید بنور الهی شود جز مومن یا ولی یا نبی را نباشد و همان است  
 که یک جزو است از جهل و شش جزو نبوت از نجا خواجہ عالم صلی اللہ علیہ آکہ وسلم نیز مؤید  
 لم یبق من التوبة الا المبشرات اللتی یراہا المؤمن او یرى له پس مبشرات حوال  
 بمومن کرد یعنی کافر را نباشد زیرا که جزئی از نبوت است و کافر هیچ جز از نبوت نباشد  
 پس این ضعیف رویا برود نوع سے ہند رویا سے صالحہ و رویا سے صادقہ رویا و صفا  
 آنست کہ مومن یا ولی یا نبی بید و راست باز خواند یا تا ویسے راست وار و اما از نمایش حق  
 بود و رویا سے صادقہ آنست کہ تاویل راست دارد و راست باز خواند و باشد کہ بعینہ ظاهر  
 شود اما این از نمایش روح بود و این مومن و کافر را باشد و همچنین واقعہ نیز و نوع است  
 یکے آنکہ محتمل است کہ آن نوع رہبان و فلاسفہ و براہمہ و دیگر بیدینان را بود از کثرت ریاضت  
 و تزکیہ نفس و تصفیہ دل و تجلیہ روح تا وقت باشد کہ ایشانرا بعضی احوال از آنچه عوام انرا مفسد  
 پندارند کشف آفت چنانکہ از بعضی احوال خلق واقف شوند و از بعضی کار ہا سے دنیاوی <sup>نا آفت</sup>  
 خبر دهند و نیز وقایع میان خواب و بیداری پیدا آید یا در بیداری مطلق گاہ باشد کہ اکثر <sup>کثرت</sup>  
 غلبات روحانیت ظاہر شود و محو اکثر صفات حیوانی و ہیومی کند و روح قدر سے از مجب <sup>غلبت</sup>  
 خلاص یا بد و در تجلی آید و از آن انوار روحانیت در نظر ایشان منکشف گردد اما ایشان را  
 بدان قبولی حاصل نیاید و سبب نجات ایشان نشود بلکہ سبب غلو و مبالغہ ایشان گردد و کفر و  
 ضلالت و واسطہ استدراج شود و ہر ساعت بواسطہ غرور و پندار بد کہستی فرود میسر  
 چنانچہ حق تعالی فرمودہ <sup>لہ</sup> سَمِعْتُمْ جَهْمَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَ اَمَلِي لَكُمْ <sup>انہ</sup> کید و مہین

لہ یعنی از نبوت مسیح نامذکر آن اشارت ہا کہ مومن در خواب بے واقفہ بید یا از واسطہ حجاب بیند ۱۲-  
 لہ زہ و باشد کہ درجہ بدیدہ کشیم کفار را بسوی دوزخ ازین با کہ نخواہند نیست نسبت میدہم ایشانرا چہ اگر کہ من بحکم است ۱۳

دوم واقعه آنست که حق تعالی در آینه آفاق و نفس جمال آیات بنیات در نظر موجدان آورد  
 ستراییم آیاتنا فی آفاق و فی انفسهم حتی یقین کفتم انه الحق موجدان را  
 سبب ظهور حق شود و بدانکه کشف و قانع راسه فائده در نظر سالک است. فائده اول آنکه بر  
 احوال خویش اطلاع آفتد از زیادت و نقصان و شوق و فشر و گی و رسیدگی و بازماندگی و از  
 مسائل راه و درجات و درکات علوی و سفلی و حق و باطل آن بانچه شود زیرا که هر یک این  
 معانی را خیال نقشبندی مناسب کند تا سالک را وقوف آفتد بر جمله قانع نفسانی و حیوانی  
 و سمعی و شیطانی و ملکی و دلی و روحانی و روحانی پس اگر صفات ذمیه نفسانی غالب است  
 از حرص و حسد و شره و بخل و حقد و کبر و غضب و شهوت و غیر آن خیال هر یک را در صورت  
 حیوانی که آن صفت بر و غالب بود نقشبندی کند چنانکه صفت حرص را بصورت موش  
 مار می نماید و صفت شره را بصورت خوک و خرس و بخل را بصورت سگ و بوزنه و عداوت  
 را در صورت مار و صورت کبر را در صورت پلنگ و صفت غضب را در صورت یوزن  
 و اگر بهیمی غالب بود بصورت گوسفند نماید و شهوت بصورت دراز گوش و اگر سمعی غالب  
 بود در صورت از هر نوع سباع بنظر آید و اگر صفت شیطنت غالب بود بصورت  
 شیاطین و مرده و غمیلان بنماید و اگر خرد و کید و حیله غالب بود در صورت روباه و  
 خرگوش و شغال بنظر آید. اگر خود را بر آنها مستولی <sup>ببیند</sup> بیند غالب برین صفات است و اگر  
 آنها مستولی اند غلبه آنها راست اگر بیند که آنها را قهر میکنند و اندک ازین صفات میگردد  
 و خلاص میگردد و اگر بیند که آنها را تغیر و تبدیل میکنند بصورتهاے دیگر و اندک ازین صفات

که زود خواهد بود ایش از علامات قدرت خویش که دال اند بر عیب صنعت مادر عالم و در وقت  
 ایشان تا اینکه ظاهر شود مرایشانرا آنچه حق است ۱۲-

تبدیل دست میدهد اگر در مناخعت بیفتد که در معاندت و مبارت است غافل نشود  
 و از زخم آنها ایمن نگردد و اگر آب با سس روان و صافی و چشمه با حوض با و خدیو با و  
 دریا با و سبز با سس خوش و بستانها و روضه با و قصر با و جواهر نفیس و گوهر با سس  
 و ماه و ستاره و آسمان صافی بنیادین جمله صورت صفاتی مقامات و بیست و اگر ایوان  
 بی نهایت بلند و عالم با سس نامتناهی و طیران و معاریج و طی ارض و آسمان و زمین و فتن  
 بر مباد و عالم پیرنگی و بیچونی و کشف معانی و علوم لدنی و ادراکات بی الوان و تجرد و اجتناب  
 و تجلی روحانیات بنیادین جمله از نمایش ملک روح و صفات روحانی است اگر مطالعه  
 ملکوت و مشاهده ملائکه و هوائت و عرض بهشت و دوزخ و فلاك و انجم و عرش و کرسی ملکوت  
 اشیا در نظر آید در سلوک صفات ملکی است و حصول صفات حمیده و اگر مشاهدات انوار <sup>الغیب</sup>  
 افتد و مکاشفات صفات الوهیت الهامات و اشارات مکالمات و تجلی با سس صفات  
 ربوبیت در مقام فنا و بقا و وصول و تخلق با خلاق حق است از هر نوع احوال قانع شمره <sup>تخریق</sup>  
 باقی برین قیاس کنند دوم قائده آنکه وقایع روحانی و دلی و ملکی نیک با ذوق باشد نفس را  
 از آن شرب و روحی و شوق و قوتی پدید آید که بدان ذوق و شوق انس از خلق و مالوفات <sup>طبع</sup>  
 و مستلذات نفسانی و شهوات حیوانی و جسمانی باطل کند و با مغیبات مکاشفات روحانی و مشاهدات  
 انوار غیبی معانی و اسرار لطائف و حقائق حضرتی انس پیدا شود و کلی متوجه عالم طلب شود  
 و طاعت گرد و بچقیقت اطفال طریقت را هدایت جز بشیر و قانع غیبی نتوان پرورد و خدا را  
 جان طلب از صورت و معنی وقایع تو اندر بود چنانچه شخصی از خواجه یوسف همدانی نقل کرده که  
 امر و زور خدمت احمد غزالی بودم و بر سفره اصحاب طعام مجزوم و برین میانم جوایز <sup>عنا</sup>  
 از خود غائب شد چون بخود آمد گفت این ساعت پیغمبر اعلیٰ الصلوة و السلام دیدم که

آمده لقمه در دهان من نهاد و خواجه فرمودت لک خیالاتی که در بی بها اطفال نظر بقیه  
گفت این خیالات اند که پرورش نموده شوند با آنها طفلان راه سیوم فایده آنکه بعضی مقامات  
این راه جز بصرف وقایع غیبی عبور نتوان کرد و در کن اعظم در احتیاج پیغمبر و شیخ از بهر این است  
که تا سالک سیر در وجود خود کند و سلوک او در صفات نفس و دل بود ممکن است که به کسوف حیات  
نیفتد و لیکن چون بسر حد روحانیت رسد بخودی خود از ان مقام در نه تواند گذشت از  
بهر آنکه هر تصرف از سالک برخیزد و هستی دیگر پیدا آید و او را بعد از این راه بر نیستی است و نیستی  
به تصرف غیر نتواند بود پس وقایع که از ولایت شیخ آید یا از حضرت نبوت یا از تجلیها  
صفات خداوندی فنا بخش بود تا فناست حقیقی حاصل نشود به بقای حقیقی که مقصود از سلوک  
است نرسد بعد از این طریق دیگر از وقایع که کشف و مشاهد و تجلی و وصول تعلق دار مقامات  
که از ابتدا که بر صفات غایبی عبور آفتد و در وقایع باشد چنان بیند که از شیبها و کوهها و خرابها  
و مواضع ظلمانی بیرون آید و بر سنگها و پلهها و کوهها میگذرد و این نشان آن باشد که  
تعلل و کثافت برخیزد و خفت و لطافت در او پیدا آید و در دویم مرتبه که بر صفات آبی گذرد  
کند سبزها و مرغزارها و درختان و آبها و روان و چشمه و جوی و دریا بیند که بر همه میگذرد  
مرتبه سوم که بر صفات هوای گذرد بر هوا رفتن و پریدن و دیدن و بر بلبلن و بیار رفتن  
بر او و پهاطیران کردن بیند و در چهارم مرتبه که بر صفات آتشی گذرد چرخها و شمعها و آتشها  
آتش و دودها و آتشی سوخته با آتشی و شعله با آتشی پنجم مرتبه که بر صفات افلاک اجرام  
سماوی گذرد خود را بر آسمانها رفتن و پریدن و عروج کردن و گردانیدن چرخ و فلک بیند  
ششم مرتبه که بر ملکوت و انجم و افلاک گذرد ستارهها و ماه و خورشید و انوار و مثل  
بیند پنجم مرتبه که بر صفات حیوانی و سبعی عبور آفتد آن نوع حیوان بیند اگر خود را بر آن مستولی



عبور و استیلا سے اوست بدان صفت اگر خود را سیر آن حیوان بیند یا از آن ترسان  
 باشد نشان غلبه آن صفات است بر نفس او مثل این چندین ہزار عالم است کہ سالک را  
 بر آن عبور سے باید کرد و مناسب آن وقائع پدید سے آید و گاہ بود کہ یک نوع واقعہ چند  
 مقام دین شود مثلاً آتش را در ہر مقام معنی دیگر باشد گاہ بود کہ نشان گرمی طلب باشد  
 گاہ نور ذکر گاہ آتش غضب گاہ قہر گاہ محبت گاہ ہدایت گاہ آتش شوق گاہ معرفت  
 گاہ شاہدہ گاہ ولایت گاہ بہان نشان عبور بر صفات آتش فرق میان آنہا جز شیخ  
 کامل صاحب تجربہ نتواند کرد و مرید صادق را چون نفس از صفات ذمیمہ ببرد و دل  
 بصفات حمیدہ زنج شود آنوقت اورا سماع حلال شود چہ کہ اورا دیدہ حق بین و گوش شنوا  
 پیدا شدہ ہرچہ از قول شنود از آن قول خطاب <sup>السنۃ</sup> بوقی کثر یا بدو ہمہ جنبش سے  
 بسوسے حق باشد دین ذوق خطاب مرغ خوش در ضطراب آید و خواہد کہ نفس قالب  
 و باشیان حقیقی پرواز کند و بسبب این ضطراب قالب نیز در ضطراب آید قص عبارت  
 از نیست - آداب سماع آنست کہ در خدمت شیخ باشد یا در محبت یاران ہمہ دوا محبت  
 بخیار پرہیز کند و بہر وارد جنبش نکند تا تواند بدل فرو خورد اگر قالب شود لاچار است -  
**فصل دہم** در بیان تجلیات و اقسام آن از کلام صاحب مرصاد العباد بدانکہ تجلی  
 عبارت است از ظہور ذات و صفات حضرت الوہیت جل و علا و روح را نیز تجلی باشد  
 و اینجا ساکنان را بسیار غلط افتد و انا فرق در تجلی روحانی و روحانی آنست کہ تجلی روحانی  
 علامت حدوث دارد و آنرا قوت افا نیا شد اگرچہ در وقت ظہور از آنہ صفات  
 بشری کند اما افا نیا نتواند کرد چون تجلی در حجاب شد صفات بشری عود کند دیگر آنکہ با